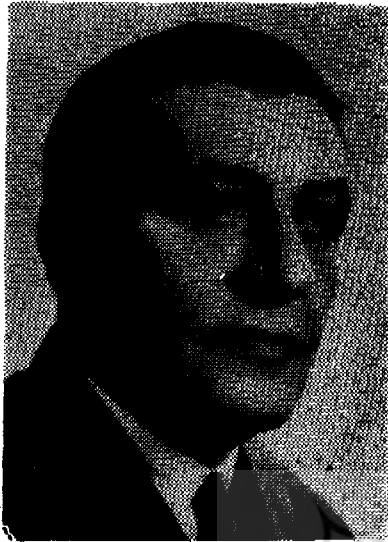


## خاطره‌ای از

# نیما



جمشید امیر بختیاری

خدا را گواه می‌گیرم و بتمام مقدسات عالم سوگند می‌خورم که آنچه در این مقاله نوشته‌ام عین واقع و محض حقیقت است و سرموئی با واقعیت اختلاف ندارد حتی از متن بحاشیه رفتن و شاخ و برگ بر ماوقع افزودن نیز حتی المقدور اجتناب ورزیده‌ام.

یاد دارم تقریباً ۲۵ سال پیش روزی یکی از یاران صمیم و دوستان قدیم که نیکمردی شریف، دانشمندی باذوق، نویسنده‌ای پخته و مترجمی زبردست است که بفرموده شاه سخنور سعدی شیرازی رقعۀ منشئاتش چون کاغذ زر میبرد و قصب‌الجیب حدیثش چون نیشکر میخوردند مرا بخانه‌ی خویش دعوت کرد و گفت محفلی مصفا و بزمکی مهنا آراسته‌ایم باشد که با دیدن دیدنیها و شنیدن شنیدنیهای یدرک و لایوصف نیمه‌روزی را فارغ از غم‌ایام و محنت‌آلام باشادکامی بسربریم. میزبان مهربان ما که عمرش دراز باد به انگیزه مشرب عرفان از دیرباز پسا مولوی و حافظ انس و الفت فراوان داشت گشاده‌روی شاه‌بیتی از لسان‌الغیب چاشنی گفته‌ی خود ساخت که دمی باغم بسر بردن جهان یکسرنمی‌ارزد از کجا که این روزگار غدار و فلک ناسازگار مجالدوتوان آنرا بما ارزانی دارد که در هنگام و فرصت دیگری بتوانیم دگر باره کرد آئیم و داددل از مصاحبت یکدیگر بر گرفته زنگ غم از صفحه‌ی خاطر بزدائیم.

شعر:

فرستی دان که ز لب تابدهان اینهمه نیست

بر لب بحر فنا منظریم ای ساقی

من چون صدق‌نیت و صفای طوبیت آندوست گرامی ایمان داشته، بارها در مجالس و محافل شورا انگیز از خلوت محضر و اصابت نظر وی بهره‌ور شده و در صحنه‌سازیهایی مکررانه و طرح‌های رندانه شیرین و نمکین آنمرد برجسته شرکت جسته و به‌اشارتش نقشی ایفا کرده بودم از سیاق عبارت دریافتم که برای سرگرمی دوستان به شیوه معمول اجمالاً طرح نوی‌ساز و تمهید مقدمه‌ای آغاز نموده‌است.

این رفیق شفیق در آن روز گاران شور و حال و دل و دماغی داشت، آیتی از قنات و کیاست و مظهری از درایت و فراست بود، بمقتضای شغل قضا‌آشنایان و مراجعان فراوانی داشت زیرکانه و رندانه بارعایت دقایق روان‌شناسی و مراعات رموز درون کاوی همواره در تکاپو و جستجوی یافتن مزاج‌های مستعد و ضمائر ساده و خلقت‌های بکر و آماده بود و در کشف اینگونه ذخایر و شناخت این نوع پدیده‌ها مانند دست‌ترین کاشفان چنان مهارتی نشان می‌داد که اغلب دوستان حتی بازیگران صحنه‌ها را به تحیر و شگفتی می‌انداخت، بمجرد آنکه ذخیره‌ای را کشف میکرد با استعانت هوش فطری و ذکاوت جلیلی که دست‌قدرت خلقت در نهادش بودیم نهاده بود نخست چون پزشکی حاذق نبض او را در دست گرفته و نقطه ضعف وی را تشخیص می‌داد، تیز آب‌آسا تا اعماق روح و روانش نفوذ و رسوخ مینمود سپس بمقتضای زمان و مکان و کیفیت و چگونگی شخصیت و خلق و خوی و داب و منش آن شخص نقشه‌استادانه‌ای با در نظر گرفتن جمیع نکات و ملاحظات و ریزه‌کاریها در ذهن جوال خود طرح و پیاده می‌کرد. طراح بزرگ و زیرک ما از این کار و ماجرا جز تفریح خاطر یاران و سرگرمی دوستان و امرار شیرین وقت نظر دیگری نداشت و من که در چند چشمه از این شیرین کاریهای بکر و بدیع شخصاً ناظر و گاهی بفرمان او بازیگری نقشی را عهده‌دار بودم هرگز ندیدم که غرض و مرضی در کاریا قصد تخفیف یا توهین کسی در میان باشد، هرچه بود با اینکه گاهی هم به‌درازا می‌کشید و ظاهراً جدی مینمود نیتی جز مزاح و شوخی در کار نبود بخاطر دارم وقتی در اصفهان طرح مضحک و سرگرم‌کننده‌ای با یکی از همکاران پی‌ریزی کرد که نزدیک بود کار را بجای باریک بکشاند و باز شنیده‌ام زمانی که در اروپا به تحصیل و مطالعه اشتغال داشته است بهمکاری چندتن از دوستان یکی از آنان را که مایه و استمدادی در نهاد او یافته بود دست انداخته بود و طوری در کزه روح و اعماق دل وی رخنه و نفوذ کرده و بشیوه‌ای با آراستن صحنه‌های گوناگون و تکرار و تلقین‌های مبتکرانه آن ساده لوح را فریفتند که اندک اندک کار بتغییر روحی و انقلابات روانی او منجر شد، دعوی نزول وحی آسمانی و الهامات غیبی کرد و آنچنان سخت به‌ریش خویش گرفت که از برکات انفاس قدسیه و قداست روح برخوردار گشته، از کنگره عرش صغیرش می‌زنند و سروش‌ها تف‌غیب در گوش باطنش طنین می‌افکند از مغیبات خیر میدهد و بر عالم حس و شهود اثر می‌نهد.

باری هنگامی که آندوست ارجمند مرا بخانه خویش فراخواند دعوتش را اذدل و جان‌پذیرقم و گفتم استاد: آیامن نیز در آن جلسه وظیفه‌ای بعهده‌دارم یا باید نقش‌نمایش را ایفا و به نظاره و سکوت اکتفا کنم گفت نه! چون ترا با او سابقه‌آشنائی و مؤالفتی نیست باید بزافش باشی به دیگران بنگری و بر حسب اقتضای مجلس گاهی با ابراز تعجب و شگفتی یا تحسین و تمجید با حضار هم آهنگ و هم‌داستان گردی و سروریشی بجنبانی. عاقبت روزمعهود فرارسید و من در کمال اشتیاق بسوی وعده‌گاه که درست یادم نیست جعفرآباد شمیران بود یا امامزاده قاسم

شناختن حوالی ظهر بود که بخانه میزبان رسیدم .  
شعر:

روشن از نور حق نه از نیران  
به ادب گرد پیر مغبجگان

چشم بد دور محفلی دیدم  
پیری آنجا بدانش آفریزی

محفلی ساده و دوستانه و بزمی گرم و گیرا و مهیا بود، تنی چند از اربابان و آشنایان با ذوق گرداگرد مجلس نشستند و سخن از هر دری در پیوسته بودند همه را می شناختم جز مرد ضعیف الجثه و لاغر میانی که چین و شکن چهره و موی و سیل جو و گندمی او حکایت از مرد روزگار و گذشت ایام عمر کمی بیشتر از دیگر حضار میکرد. میزبان مهربان مرا با نام و نشان به آن مرد معرفی و چون در مقام شناساندن وی بمن برآمد گفت! استاد اجل نیما یوشیج شاعر نوپرداز معاصر است که شهرت جهانیگیر اومستغنی از توصیف میباشد و از آنجائیکه معرف باید اجلی از معرف باشد زبان من در تعریف و ستایش و تجلیل مقام و شأن ادبی ایشان عاجز و قاصر است آنگاه بدون اینکه درنگی کند افزود:

من خوشوقتیم که تو امروز به آرزوی دیرینه خود که زیارت استاد و درک فیض محضر پر-  
حلاوت ایشانست نائل شده و به تمنای دل خویش که مدتهاست برای حصول بدان بمن توسل و  
تشبث می جستی میرسی . حساب دستم آمد باخضوع و خشوع بسیار با استاد مصافحه کردم و پس  
از تبادل تعارفات معمول و متداول با دیگر دوستان بگوشه ای نشستم دیری نپائید که سفره طعام  
گسترده شد و هر کس بقدراشتها از آن کام بر گرفت و به وثاق نخستین که از هر حیث گرمتر و  
دلچسبتر بود باز گشتم .

نیما شمع آن جزم بود و دیگران پرتو انوار بر گرد شعله فروزان آن در پرواز بودند ،  
استاد بکار خود مشغول بود و گاهگاه با چشمهانی نیمه باز و مخمور نظری به حضاران می افکند و  
تبسمی فیلسوف منشانه بر لب می آورد .

هر کس به نشئه ای تاخت بانثه کار خود ساخت وقتی میهمانان کیف و روسرها پراز شور شد  
میزبان روی به نیما کرد و گفت:

استادا گرهم بخاطر بدست آوردن دل و بر آوردن خواهش فلانی باشد که اینقدر عاشقانه بشما  
عشق میورزد و عاشقانه دل در گرو محبت شما دارد و شما را می ستاید ما را با خواندن قطعه یا  
قطعاتی از اشعار دل انگیز و رشحات طبع سحر آمیز خود محفوظ فرمائید استاد باغنج و دلال  
دست بجیب برد و مشتی اوراق متشتت و پراکنده فراچنگ آورد و گفت، گوئی دیری است سرچشمه  
طبعم خوششده و شعر دل آویزی از قریحتم نجوشیده است که ایکاش از ازل می خشکید و این  
مکتب پراکنده گوئی و هذیان بافی چون لکه سیاهی ننگ و خذلان بردامان عفاف شعر و ادب  
درخشان دری نمی نشست و مانند تیری جان شکار و دلدوز جگر پیروان عقل سلیم و هواخواهان  
شعر اصیل فارسی را نمی خست.

نیما قطعه ای آغاز کرد و همگان چشم و گوش بر لب و دهان او دوختند، دروغ نکویم  
بیت، مصراع، بند، خدا یا گفته های پریشان این قوم که بیت و مصراع و قطع و وصل و سروه و  
آغاز و اینجانی هم که ندارد.

باری او اهل قطعه بود که صدای احسنت و مکرر از زبان یکی دوتن از شنوندگان دست

آموز برخاست استاد بانگه تفاخر آمیزی قبول طبع نباشندگان را برایش گرفت واسطکار بود که يك تن ازدوستان که از آغاز دیدگان خویش را بسته و درحالتی شبیه به خلسه فرو رفته بود صیحه‌ای زد و سرشک دروغینی ازچشمان بسترد.

متعاقب آن پس از لمحه‌ای یکی از دوستان دیگر دست بالا را گرفت و چنین وانمود کرد که عنان صبر و شکیب از دست داده و از خود بیخود گشت و به ریشه و غشوه درآمده است، میزبان محترم نیز همچون معینا لبکاهای تمزیه‌های قدیم نسخه و نقش هر يك را با اشارات و کلمات استادانه و غیر محسوس رهبری مینمود و گاهگاه هم تکلمه‌ای بر کلام نیمامی افزود و توضیحات زیبا و مضحکی از حریف میخواست.

همه سرگرم ایفاء نقش ماهرانه خویش بودند و تنها نیما بود که بدون دقت و توجه باطراف و اکناف و آنچه که در گوشه و کنار پیرامون او میگذشت چنان این تظاهرات را از دل و جان قبول و باور کرده و آنقدر شیفته گفتار و فریفته افکار خود شده بود که پی در پی کلمات علیه غراوغر درر و مضامین و تشابیه بدیع و شیوا از مخزن طبع بیرون میریخت و بند دل و جان شونده را با مقرض خودخواهی و ساده لوحی می گسیخت من نیز به فرمان سردبیر گاهگاه با احسن و آفرینی که نثار میکردم نمکی می پراکندم ولی خدا را گواه می گیرم که در اعماق قلبم لهیب و شراره تأسف و غم و تعجب و الم زبانه می کشید و از درون دل لنتهب و گدازانم آتش قهر و غضب و خشم آمیخته بارقت و دلسوئی و ترحم سر بر میزد.

تأسف و غم از آن رهگذر که چگونه و با کدام مجوز مردی بدین ساده دلی و زودباوری داعیه شاعری و نوپوری دارد.

تعجب و الم از آن روی که چطور کسیکه تا حدی بموازین و مبنانی سخن آشنا و به قواعد و مقررات نظم فارسی آگاه است بخود اجازه میدهد که نام این پریشان گوئی‌ها و ارجوفه سرائیها را شعر نهد، مدعی آوردن مکتبی نو گردد و يك سلسله کلمات و الفاظ بی وزن و قافیه و سست و بیمایه حتی فاقد معنی و مفهوم را ردیف کند، خود را پیش از عرصه شعر دردی شمارد و بر دوره اشعار و اواج اقتضار پندارد.

قهر و غضب از آن جهت که چرا حس خود پستی تا آن پایه چشم و گوش دانش و بینش مرد معموری را از حلیه بینائی و شنوائی فرو افکنند که دچار این نوع توهمات و تصورات عبث و باطل شود..

رقت و رحم بدان سبب که چنان چنین عنصری در مجمعی که عده‌ای سخن شناس در آن گرد آمده اند عرض اندام و اظهار وجود میکند، اینگونه مورد ملعبه قرار میگیرد آنگاه ریشخند و تمسخر آنان را به شیفتگی و دلباختگی تعبیر مینماید و مطلقاً احساس نمیکند. صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی.

باللجب چگونه يك مرد معمر محترم در این سن و سال نمیفهمد قطع نظر از سیاق عبارات و سبک و نحوه گفتار، این رطب و یابسها، این اباطیل فاقد هر گونه رقت و احساس و لطف مضمون و معنی و مفهوم و اندیشه و عواطف و موضوع شمری است و با این عدم درک خویشتن را بدین آسانی ملعبه و مسخره تنی چند از زندان ساخته است.

واویلا چطور يك بشر واجد شعور كه جسته و گریخته قطعات پسندیده‌ای بسبك اصیل  
 مانند قطعه طاهر و کنیزك یا فسانه منسوب بدو شنیده شده است درك نمیکنند این عبارات  
 ناهنجار و نامفهوم و نفرت‌انگیز را در هیچ زبانی با هیچ استدلالی تحت هیچ عنوانی با هیچ  
 شرایطی در هیچ اقلیمی نمیتوان شعر یا کلام منظوم یا لااقل نثری معقول دانست چه رسد باینکه  
 بی‌پروا بنام شعر آنهم شعر نو بادعوی بزرگ مبتکر و پدیدآورنده این مکتب و پدیده ادبی  
 خوانده شود و گوینده آن خود را نا‌ساخته‌الاولین و الاخرین بدانند و در مهد فردوسی و سعدی در  
 میان جمعی از ادباء سرافرازانه بخواند سپس تحسین و صیحه این و گریه و غشوه آن را برایش  
 بگیرد و باور کند که لنگر زمین و آسمان است و احدی را تاب و توان اینک استماع يك شعر او  
 را بپایان برد و از سحر سخشن دیوانه‌وار سربکوه و بیابان نکندارد نیست. اگر اشتباه نکنم یکی  
 از قطعاتی که نیاخواند و و کدار نام داشت، گویا و کدار بمعنی قورباغه درختی است یکی  
 از حضار گفت دوستان عزیز همینطور نفهمیده و نسلنجیده از عنوان شعر بگذرید شما را بخدا  
 بنگرید. دیده دوربین و دل حقیقت یاب و ذوق سلیم استاد چه غوغائی انگیزخته که از میان  
 هزاران پدیده قابل وصف و زیبا و انواع خلقت‌های گونه‌گون دلر بای خدا شاعر بکجا و کدام  
 يك جلب شده و چگونه از خلقت ظاهراً بی‌اهمیت بدرؤیتی چون قورباغه درختی چنین شاهکار  
 ارزنده‌ای بوجود آورده است.

دیگری گفت نکته‌ای بفایت حساس تذکار دادی آری صحبت از هر باب و بحثی اعم از  
 تخیلی یا حقیقی مثلاً توصیف انواع گل و لاله و اقسام نعمات مرغان خوش الحان، تشریح مناظر  
 و مریای دل‌انگیز طبیعت، بحث در مسائل اجتماعی و اخلاقی یا عشق و دلدادگی که مفتاح  
 رمز کائنات و خیره‌کننده‌ترین تجلی قرآیح سرشار سخنوران جهان بوده است و بطور کلی هر  
 يك از موضوعات و عناوین که طی قرون و اعصار هدف سخن پردازان روزگار بوده و هست  
 مواضعی هستند عادی و دم‌پا افتاده و مکرر که باز گفتن آنها بهر زبان و لباسی جز تکرار  
 مکرر چیزی نیست حال اگر نظر عمیق و اندیشه کنج‌گاو به و کدار جلب شد و چیزی را که  
 تاکنون در قاموس شعر بشری وارد نشده اینگونه نو نووار از کارگاه طبیعت و دستگاه خلقت  
 بیرون کشید و چنین اثر شگرفی چون عروسی هر هفت کرده پسر مه‌شهود نهاد آنوقت قابل تحسین  
 و درخور ستایش است و الاخاله من هم میتواند پیرامون شمع و پروانه یا گل و بلبل یا عواطف و  
 تمنیات عاشقانه یا مباحث عارفانه شعر و احیاناً شعر دلپذیر هم برآید، و کدار است که تا  
 خسرو سیارگان در پهنه فلك دوار به پرتو افشانی مشغول است نزد خاص و عام و عارف و عامی  
 مقبول است.

استاد که از این همه مدح و ستایش غرق در غرور و نخوت بود عارفانه سری بعلامت تصدیق  
 و قبول تکان داد و فرمود چه خوب گفتند چشم و گوش شاعر واقعی که فرزند طبیعت و نادره  
 خلقت است باید مانند آهن ربا باشد و هر منظر و مخلوق و صدا و آهنگی را در محفظه خاطر و  
 مرآت ضمیر ضبط و منعکس کند و هیچیک را از نظر موشکاف و گوش حق نبوش فرو نکندارد،  
 طبع من رودخانه بزرگی راماند که در مسیر خروشان آن از هر کجا بخواهند بقدر احتیاج  
 و وسع و درك و فهم طالبان و مشتاقان از زلال آن برمیگیرند و بهره‌میرند من دیر زمانی بود  
 که باین موجود بدتر کیب و بی‌خاصیت متوجه شده و در حرکات و سکنات و ماهیت حیات این

حیوان خیره نگر استهام تا اندک اندک نظر کنجکاوم بدان جلب شد و بخلق این شاهکار ادبی توفیق یافتیم. نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود. صدای آفرین و مرحبا از پیرو برنا هم آهنگ برخاست و تبسمی شیرین چهره آرام و دلنشین استاد رایباراست.

از نیمروز تا شب هنگام بزم گرم مادایر بود و گاهگاه نظایر این صحنه‌ها منتها هر یک با صبغه ولونی دیگر که کارگردان چیره دست رنگ میزد تکرار و موجبات تفریح خاطر حضار فراهم میگردید.

کم کم شب حجاب مظلم و سیاه چادر ظلمانی خود را بر فراز درختان باغچه سرای میزبان بگسترده و یاران آهنگ تفرقه‌ساز کردند من درحالی که باطناً دلم میخواست آن مجلس شیرین را پایانی نباشد بحکم اجبار درینا گویان پس از رخصت از میزبان گرامی که خدایش سلامت دارد عزم معاودت بشهر کردم میزبان که بقصد مشایعت من میآمد بین راه درحالی که دست در دست من افکنده و صحبت کنان بسوی در سرای پیش میرفتیم گفت امیدوارم بدت گذشته باشد، گفتم بسیار خوش گذشت و انصافاً بهتر و کامل‌تر از این نمی‌شد طرحی را چنین شایسته پیاده کرد من بقدر یک عمر حظ ولذت بردم و یک دنیا تمتع و بهره گرفتم و باید بگویم اگر با چشم خود نمی‌دیدم و با گوش خویش نمی‌شنیدم امکان عقلی نداشت آنچه را امروز دیدم و شنیدم قبول و باور کنم ولی! گفت ولی چه؟ مگر بر نامه نقص و عیبی داشت؟ گفتم نه! در عین آنکه این خاطره شیرین تا باید فراموش شدنی نیست از عاقبت و فرجام اینکار میترسم و بر خویشتم می‌لرزیم.

نیمای مردی است ساده دل و زود باور که بلوغ و رشد عقلی او شاید در پانزده سالگی متوقف باشد ولی هستند فرصت طلبان و ماجراجویان و شهرت پرستان و بیسوادانی که نام و را ورد زبان سازند و پنجه بهر گوشه در اندازند من از آنها وهم دارم و از آنروز میترسم که این مکتب بنیان برافکن بیاری و همکاری دشمنان زبان فارسی سدره مبتذل تر و سخیف تر از آنچه که اکنون هست همچون سمی مهلك و زهری کشنده در شریان حیاتی نوباوگان و جوانان زبان مادری ندان میهن ما جریان یابد و بنیان اصالت سنن و مواریث گرانبار و پرافتخار نظم و شردری را متزلزل سازند.

واعجبا و واحسرتا! که چه حدس صائب و رأی ثاقبی بود.

میزبان دانشمند در پاسخ من گفت توفکر می‌کنی کار قلت سواد و انحطاط ذوق و زوال معرفت و کاهش فهم جامعه بدانجا رسد و سطح درک و شعور عامه در مهد سمدی و حافظ آنقدر زی‌پستی و تدنی و نیستی گراید که روزی واقماً از این خزعبلات و سطوحیات شعر تداعی کنند و چنین کلمات نارسا و عبارات نامربوط بی‌معنا بتوانند در جامه و لباس شعر خود آرائی کنند؟

گفتم خدا آنروز را نیاورد و من آرزو مندم اگر مسئله الهی و عزم خدائی چنین جزم شود که این گونه لاپایلات و ترهات بجای شعر عرضه شود و چنین روزگاران تیره و تار و سیاهی در مشیمه قضا و قدر و زهدان کیفر و مکافات برای جامعه ایرانی مقدس یا در شرف تکوین باشد من آنروز زنده نباشم ولی برادر عزیز هرگز از کمانکش زبردست سپهر که کمین میکند و کمان می‌کشد غافل نباید بود چه چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد.